

سکوت وتاریکی شب

نویسنده:معصومه بیاتی

طرح جلد:معصومه بیاتی

|  |  |
| --- | --- |
| صفحه | فهرست |
| 3 | مقدمه |
| 4 | سکوت وتاریکی شب |



 به نام خداوندرحمان

باسلام خدمت خواننده ی گرامی.امیدوارم حال همه ی شماخوب باشدوازدنیای زیبالذت برده باشید.هدف من ازنوشتن این داستان این است که بدانیددردنیاهیچ وقت چیزی به نام ((ناامیدی))وجودندارد.

دراین داستان فردی وجودداردکه باحوادثی باورنکردنی روبه رو می شود.این فردکه خیلی ناامیدبود،بااین حادثه بسیارامیدوار

می شود.باتشکرازشماعزیزان که مارایاری می کنید.



سکوت وتاریکی شب

سکوت شب یعنی سکوت واقعی ؛یعنی خودت وخودت وآسمان.

دراینجافقط خودت هستی وآسمان شب وآهِ گرمی که ازتهِ گلویت بالامی آیدوگاه قطره اشکی که برروی گونه هایت می نشیند.

چیزی نیست جزتاریکی.

این تاریکی ازاحساسات توست وتوداری به آسمانی می نگری که پس ازچندین ساعت روشن می شودوچیزی ازتاریکی باقی نمی ماند.

درسکوت شب به فکر فرو رفتم.درفکرم چیزی رامشاهده کردم.سپس سعی کردم بادقت آن راببینم.دیدم که چگونه درون آن تاریکی نوری به روشنایی مهتاب می درخشید.خیال کردم مهتاب است اما،اما مهتاب نبود.

مثل اینکه بانورچیزی راحک کرده بودی!یک نوشته یازیباتریک دل نوشته !چه بود!چیزی به این درخشندگی ندیده بودم؟؟؟...باخودگفتم :ممکن است آفتاب باشد،اماآفتاب نبود.درتمام عمرخودآفتابی ندیده بودم که چون یک دل نوشته وگرمایی نداشته باشد.

دیگرنمی دانستم به چه فکرکنم ؟؟؟...خواستم ازکسی بپرسم اماهیچ کس آنجانبود!تنهاخودم بودم انگارآخردنیابود!!!...نمی دانم شایدهم واقعأ آخردنیابود؟!!!جلوتررفتم تاواضح ترببینم،آن نور نمی گذاشت چیزی راببینم؛چشم هایم رابیشتربازکردم.دیدم که درسط دروسط آن نورزیباودرخشان کلمه هایی نهفته!!!آهارابه هم وصل کردم دیدم آن کلمه کلیدیک دراست،یک دردرست بین من واو.آن دربازشدوبانورش جهان راروشن کرد.سپس آن کلمه واضح ودرشت جلوی من قرارداده شد!!!

اشک ازچشمانم سرازیرشد،پاهایم سست شدوبرزمین افتادم.آن کلمه الله نوری که روشن تراز آفتاب ومهتاب بودمرابه سوی خودخواند.وقتی چشمانم رابازکردم دنیاروشن شده بود.برخاستم وگفتم:درسکوت وتاریکی شب نوری رادیدم که روشن ترازمهتاب وآفتاب بود.اگراین ممکن است؛پس چرابایدنسبت به جهان وزندگی این قدربدبین باشم.

 الله